

یکی چاره باید کنون اندر این / که این بد بگردد ز ایران زمین جمهوری اسلامی و هویت ملی ما (۲)

مزدك بامدادان / قسمت دوم
چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۳

بخش یکم

۲. واکنشها: از ایرانگرانی تا ایران ستیزی

در بخش یکم از سیاستهای کیستی سوز جمهوری اسلامی سخن رفت. در این بخش به واکنشهای گروهبندها گوناگون اجتماعی خواهم پرداخت. شاید نیازی به گفتن نباشد، که پرشماری، گوناگونی و پیچیدگی این واکنشها که خود بازتابی از ویژگیهای بافت مردمی سرزمینمان به شمار میرود، جانی برای پرداختن به همه آنها نخواهد گذاشت. از این رو تلاش خواهم کرد در این نوشتار به آن بخش از واکنشها بپردازم، که به گمان من یکپارچگی ملی و بدنبال آن "کیستی ایرانی" ما را به سوی نابودی میرانند.

واکنشهای ایرانیان را میتوان به دو دسته «افقی» و «عمودی» بخش کرد. برای نمونه يك زن سرکوب شده در زابل از سوئی یکی از سی و پنج میلیون زن ایرانی و هم سرنوشت زنان تهرانی و تبریزی و مشهدی و اهوازی است (جایگاه افقی) و از دیگر سو میتواند مسلمان، یهودی، ارمنی، بهانی و ... باشد (جایگاه عمودی). همچنین جوان سرکوب شده ایرانی از يك سو هم سرنوشت میلیونها جوان دیگر ایرانی است (جایگاه افقی) و از دیگر سو میتواند فارس، آذربایجانی، کرد و ... و زن یا مرد باشد (جایگاه عمودی) و این ویژگی در جای خود بر پیچیدگی پیامدهای این واکنشها می افزاید.

واکنشها را میتوان بر پایه دوری و نزدیکی آنان به ایران و کیستی ایرانی نیز دسته بندی کرد:

۱. ایرانگرانی: این گرایش که بیشتر در میان جوانان به چشم میخورد، در واکنش به رفتارهای کاربران و ارگانهای جمهوری اسلامی روی به فرهنگ و تاریخ پیش از اسلام می آورد و در تلاش است که جمهوری اسلامی و اسلام را به یکباره و باهم از زندگی و کیستی خود بزدايد. اگر چه بخش بزرگی از این تلاشها دانشپژوهانه اند و نشان از آگاهی تلاشگران این دسته به کارشان دارند، با افسوس فراوان باید گفت که این رویکرد گاهی پای را از مرزهای خودکاوای فرهنگی و خودشناسی تاریخی فراتر میگذارد و رنگ و بوی نژادپرستانه و خودبرتربینانه به خود میگیرد. ایرانگرانی را میتوان بسته به گرایش کنش گرانس از واکنشهای «افقی» و یا «عمودی» به شمار آورد. (۱)

۲. ایران گریزی: کسانی که به این گرایش روی می آورند، بدنبال گریز از "شرم" ایرانی بودن و در ایران زیستنند. این گرایش را نیز میتوان بویژه در میان جوانان دید. این گروه که بسیاری از نخبگان علمی گروهبندهای جوانان ایرانی در خود جای می دهد، به گونه ای از «جهان میهنی بدون جهان بینی» رسیده است و ایران را نه چندان دوست، و نه چندان دشمن میدارد. زندگی در اروپا و امریکا و پرداختن به آنچه که در جستجوی آنند مانند پژوهشهای دانشگاهی، سرمایه گذاری و کارآفرینی، بهره گیری از امکانات بی شمار کشورهای باختری و ... همه آن چیزی است که اینان بدنبال آنند. این دسته را باید در گروهبندهای «افقی» جای داد.

۳. ایران ستیزی: بخشی از شهروندان ایران ریشه نابسامانیهای زندگی خود را نه در ساختار سرکوبگر و خودکامه رژیم دینی، که در موقعیت خود به نام "اقلیت غیر فارس" مبینند. اینان با به هم پیوستن و درهم آمیختن زبان رسمی کشور و رفتارهای حکومتگرانی که به آن سخن می گویند این دو را یکی میگیرند و بی آنکه در پی شناسایی ریشه های راستین نابسامانیهای خود و کشور خود باشند واحد سیاسی و جغرافیایی "ایران" را ساختگی، زبان پارسی را تحمیلی و هویت ایرانی را پنداری موهوم میدانند و راه رهانی خود را نه در پیوند با دیگر هم میهنانشان در تلاش برای برپایی يك ساختار سیاسی مردمسالار، که در جدائی از ایران و پایه گذاری کشورهایی نوین با کیستیهای نوین می دانند. این واکنشها را باید از

واکنش گروه‌بندیهای گوناگون جامعه ایران به کنشهای جمهوری اسلامی
واکنشهای جوانان و زنان در گروه «افقی» و واکنشهای پیروان اقلیتهای دینی و قومی در گروه «عمودی» جای می‌گیرند.

۱. سیاستهای جمهوری اسلامی بیش از هرچیزی "دلسردی" و "ناامیدی" در جوانان بوجود آورده است. این دلسردی در گامهای بعدی جای خود را به دلزدگی و واژدگی از هر آنچه می‌دهد که پیوندی با ایران و جمهوری اسلامی دارد. سخن یکی از همین جوانان دلزده (۲۷ ساله، پزشک و دارای اندیشه سیاسی و آگاه از پیرامون خود) که بدنیال یافتن کار در اروپاست میتواند سخن از دل برآمده میلیونها جوان ایرانی باشد: «این کشور تا به امروز به من چه چیزی داده که من در عوض پایبند آن باشم؟! «این دلزدگی جوانان، و در میان آنان بویژه دانش‌آموختگان را به جانی می‌کشاند که بگویند: «دنیا پس مرگ ما، چه دریا چه سراب!» و خود را رها از هر گونه پاسخوری در برابر آنچه که در برابر چشمان و زیر گوشه‌هایشان می‌گذرد، بدانند و بی‌نیم‌نگاهی به سرنوشت هممیهنان و هم‌رنجانشان سر خود بگیرند و در خود و با خود و برای خود باشند. در سرزمینی که در سرتاسر تاریخ آن، رفتار فرمانروایانش همیشه نقش بزرگی در توانمندی و ناتوانی "کیستی" مردمان آن داشته است و "فرهمندی" (برخورداری از فره ایزدی/پادشاهی) همچون رشته‌ایکه دانه‌های پراکنده یک گردنبند زیبا را به هم می‌پیوندد، از مردمانی چنین گونه‌گون، ملتی یکپارچه می‌ساخته است، هنوز هم تا روزی که ما فرهنگ قبیله‌ای را پشت سر خویش ننهیم و پای به جهان نوین نگذاریم، شهر و شهربان، و کشور و کشوربان یکی انگاشته میشود و دژخونی یکی به پای اندیگری نگاشته می‌شود و اگر واپس ماندگانی مانند این دینفروشان از ژرفنای تاریخ سر برآورند و ایرانیان را از هست و نیست بیاندازند، کسانی خواهند گفت، این همه، نه از فرمانروایانمان، که از ایرانی بودن ماست! و این همان چاه ژرفی است که جمهوری اسلامی جوانان ما را در ته آن می‌خواهد: مردمانی مسخ و بی‌هویت و بی‌اعتنا به سرنوشت کشور و مردمشان! در همین راستا است که جمهوری اسلامی و بویژه رهبر بی‌خرد آن کسانی را بر سر کارهای بزرگ مینهد که از بی‌شرمی گرایشهای ایران ستیزانه خود را حتا پنهان نیز نمی‌کنند. بخش بزرگی از پستهای کلیدی کشور ما در دست بیگانگانی است که آنان را به نام "معاودین عراقی" می‌شناسیم. چهره‌هایی مانند هاشمی شاهرودی، نقدی، آصفی، صادق‌الحسینی، پروازی و ... دهها مقام ریز و درشت دیگر بویژه در نیروهای رزمی کشور، که هیچ پایبندی به ایران و ایرانیان ندارند. (۲) آیا میتوان با داشتن نمایندگانی در درون و برون مانند ملا حسنی، مصباح یزدی، ناطق نوری، خامنه‌ای، رفسنجانی، خرازی، ولایتی، فلاحیان باز هم به ایرانی بودن خود بالید؟ از همه آن دیگران هم اگر بگذریم، هیچ خواری و زبونی برای یک ایرانی بزرگتر از این هست که سید علی خامنه‌ای مرد شماره یک کشورش باشد؟! از سوی دیگر نگاهی به دوستان و دشمنان جمهوری اسلامی نیز هر ایرانی آزاده‌ای را شرمگین می‌کند: بهترین دوستان دستاربندان، بدترین کشورهای جهان مانند سودان و سومالی هستند و گذشته از آن دستاربندان از دوستی با سوریه، بورکینا فاسو و سازمانهای تروریستی مانند حماس و جهاد اسلامی و حزب الله به خود میبالند و از سوی دیگر کاری جز ستیزه با همه کشورهای متمدن و آزاد جهان یاد ندارند. در این میان تلاشهای ایران گریبان راستین برآستی خاری خنده در چشمان کاربران جمهوری اسلامی است، هنگامی که در همین هوای زهرآگین و با دهانکجی به دینفروشان به کاوش و جستجو در تاریخ و فرهنگ این آب و خاک میپردازند و آترا از پیرایه‌های بیگانه میپالایند و در سر بزنگاههای سرنوشت ساز به میدان می‌آیند و بر سر دشمنان درونی و بیرونی مردم ایران فریاد بر می‌دارند که:

این بییشه گمان مبر تو خالی است! / شاید که پلنگ خفته باشد! (۳)

۲. واکنش زنان از پیچیدگیهای بیشتری برخوردار است، چرا که آنان به عنوان نیمی از مردم ایران در همه لایه‌ها و گروه‌بندیها حضور دارند و هم کنشها و هم واکنشهایشان دو سویه است. سرکوب ناچوانمردانه زنان بخش بزرگی از آنان را با پذیرش سرنوشت به سوی افسردگی و درخودفروفتگی کشانده است و بخش کوچکتری را به سوی پرخاشگری و ستیزه‌جویی. همه آنچه که بر سر زنان ایرانزمین می‌رود، این نیمه جامعه را بسوی یک جدائی همگانی از متن جامعه رانده است. زنان برای خود هیچ جایگاهی را در کارزار ساخت و پرداخت جامعه نمی‌بینند، اگر زنی و یا زنائی دلیری کند و پای از مرزهای رهبرفرموده فراتر بگذارند، سروکارشان با داغ و درفش و زندان و شکنجه خواهد افتاد. مهرانگیز کار و شیرین عبادی باید به زندان بروند، تا زنان ایرانی بدانند که جایشان نه در جایگاه وکیل مدافع و تلاشگر حقوق کودکان، که در کنج آشپزخانه است. جمهوری اسلامی در خوارشماری و دشنامگونی به برنده جایزه نوبل از هیچ تلاشی فروگذار نبود، چرا که عبادی به نام یکی از این توده به جان آمده زنان، داشت سرود یاد مستان میداد. زنان ایرانی به معنای راستین واژه "کنارگذاشته شده‌اند" و نه تنها کیستی ملی، که کیستی انسانیشان نیز در این گیرودار رنگ می‌بازد. بیهوده نیست که خودسوزی در چهارگوشه ایران به ایزاری فراگیر برای گریز از این خواری و درماندگی بدل شده است. در همین راستاست که پرورش نسلهای آینده (که در جامعه مردسالار ما بی‌هیچ اما و آگری بر دوش زنان است) در دامان کسانی روی میدهد که خود کوهی از خواری و سرکوب و ستم را بر دوش می‌کشند و زن ستیزی جمهوری اسلامی بسیاری از آنان را به لبه پرتگاه ازخودبیگانگی کشانیده است. این کیستی رنگ باخته و این ازخودبیگانگی که گریبان نسل پرورنده را گرفته است، مانند یک بیماری ارثی به منش و کنش کودکانی راه میابد که خود جوانان فردايند و این چرخه تباهی از نسلی به نسلی با

۳. بزرگترین آسیبی که بر کیستی ما از سرکوب همه سویه پیروان دینهای دیگر می‌رود، همانا درهم ریختن بافت فرهنگی، نژادی و زبانی مردم ایران است. این تنها بهانیان و وایبان نیستند که سرکوبشان بخشی از فرزندان این آب و خاک را از کشور زادگاهش بیزار میکند، باگریز یهودیان، ارمنیان، آسوریان و کلدانیان، که هر يك (و بویژه آسوریان و کلدانیان) یادگاری از يك تمدن کهن و بازمانده های آنند و فرهنگ، زبان و آیینهایشان از سرمایه های همگانی کشورمان به شمار می‌روند، ایران بخشی از نیروهای آزموده و کاردان خود را نیز از دست می‌دهد. پیامدهای سرکوب سنی مذهب را ولی باید سهمناکتر از دیگر پیامدها دانست. اگر چه شمار بزرگی از مردم ایران شیعه مذهبند، سنی مذهب را ولی در پاسداری از کیستی ملی از جایگاه برتری برخوردارند: از بخشهایی از آذربایجان اگر بگذریم، همه مرزنشینان ما سنی مذهبند و برآستی که نقش مرزنشینان در نگاهبانی از یکپارچگی سرزمین و همبستگی سراسری مردم بر هیچ کسی پوشیده نیست. جمهوری اسلامی با از خود راندن سنی مذهب، ویران کردن مسجدها و کشتار رهبران دینی آنان یکپارچگی این سرزمین را با شتابی روزافزون بسوی نابودی می‌راند. سرکوب دینی هنگامی که در بخشهای دورافتاده مرزی دست به دست محرومیت‌هایی بدهد که در بخش یکم از آنها سخن رفت، نگاه مرزنشینان را از درون به بیرون میگرداند و آتش جداسری را تیزتر می‌کند.

۴. کشور ایران حتا پیش از پایه گذاریش بدست کورش بزرگ کشوری چند فرهنگی بوده است. (۴) همانگونه که در نوشته های پیشین خود نوشته ام، هیچکدام از خلقهای ایران به تنهایی در اکثریت نیستند و این کشور را باید مجموعه ای از اقلیتها خواند. اگر چه خلقهای بسیاری از سالیان باژ در ایران و در کنار هم در آشتی و دوستی زندگی کرده اند، پنداری نادرست خواهد بود، اگر که گمان بریم، این همزیستی تا پایان جهان برجای خواهد ماند. دست کم در مورد آذربایجانها، کردها، عربها و بلوچها میدانیم که اینان همزبانانی در بیرون از مرزهای ایران و در میان کشورهای همسایه دارند و ناگزیر سرگذشت و سرنوشت خود را با سرنوشت همزبانانشان در آنسوی مرزها میسنجند. همانگونه که پیشتر نوشتم، کسانی که با نگاهی ژرف و آگاهانه به کاستیها و واپسماندگیهای ایران مینگرند، ریشه ناپسامانیهای روزگار خود را نه در "ترک بودن"، "کرد بودن"، و یا "عرب بودن" خود، که در نبود آزادی و به هیچ انگاشته شدن خواسته های تک تک مردمان این آب و خاک و نبود سامانه های مردمسالاری و راه رهایی را نیز در همراهی با "همه" مردم ایران برای برپایی مردمسالاری و آزادی میبینند. بخش دیگری که اندیشه هایشان هنوز بوی "توتم" قبیله را میدهد و با همه تلاششان هنوز راه به جهان نوین نبرده اند و زیستگاه فکریشان هنوز چادر قبیله است، وابستگی نژادی، فرهنگی و زبانی خود را علت همه آن ستمهایی میبینند، که به ایشان روا داشته می شود. جوانان ایرانی هر يك بر پایه زبان و دیگر وابستگیهای فرهنگیشان، سرشار از خشمی فروخورده نگاهی به همسایگان دیوار به دیوار ایران می اندازند و روزگار خود را با روزگار همسالان همزبانانشان در آن کشورها میسنجند: ترکیه که مردمانش روزگاری به حال ایرانیان غبطه می خوردند، اکنون سوار بر ارابه پیشرفت چهاراسبه بسوی "اروپایی" شدن میتازد و در این کار چنان پایداری میورزد که ژنرالهای تشنه به خونش را نیز افسار میزند که دست از گریبان مردم تشنه آزادی بردارند. در جانی که سیمای جمهوری اسلامی (جمعیت نزدیک به هفتاد میلیون) با چندین شبکه (سحر، العالم، ...) حتا نمیتواند مردم ایران را به تماشای برنامه های خود وادارد، الجزیره تلویزیون فرامرزی قطر (جمعیت نزدیک به هشتصد هزار، یا نزدیک به يك نودم جمعیت ایران!!!) یکی از پربیننده ترین تلویزیونها و یکی از سرشناسترین منابع خبری نه تنها در خاورمیانه، که در همه جهان است. مردم جمهوری آذربایجان و دیگر جمهوریهای پیشین شوروی اگر چه از روزگار چندان فراخی برخوردار نیستند و بسیاری از آنان در بیچیزی و ناداری دست و پا میزنند، اگر چه استقلال این کشورها برایشان نه آزادی که فقر بیشتر به ارمغان آورده است، اگرچه خاندان علیف هست که جمهوری را نیز به پادشاهی موروثی تبدیل میکند و ترکمن باشی که زادروز مادرش را روز زن (یا مادر!؟) می نامد، ولی در این کشور ها دیگر نه گشت نهی از منکری هست و نه بسیجی که برای بوسه ای تازیانه بر جانت بکشد و شاهد عشقت را شرنگ کند، که دهانت را ببوید و برای جرعه ای می که پنهان خورده ای آشکار شلاقت بزند، که پایت را در گونی پر از سوسک کند که چرا تاب مسطوری نداری، و و دیگر اینکه چه بگوئیم که حتا در افغانستان تازه از بند طالبان رسته نیز میتوان به پای صندوق رای رفت، بی آنکه شورای نگهبانی باشد و ولی فقیهی و مجلس خبرگانی!

.....

در اینجا است که گام نخست ایران ستیزی که "اگرانی" است برداشته میشود. فرد در این میان شرمگین از کیستی تاکنونیش بدنبال کیستی جایگزین میگردد. ایرانی بودن رفته رفته رنگ میبازد، همانندینها با دیگر ایرانیان فراموش میشوند و دیگرگونه بودن پررنگتر می شود. هویت جو(یا هویت گم کرده!؟) اینبار بدنبال همه همانندیهای خود با کسانی میگردد که خود را از ایشان میپندارد، و بزرگترین و مهمترین آنها را نیز بی هیچ جستجویی در دسترس خود میابد: زبان مادری. از این پس دیگر "ما" را نه در باره هممیهنانش، که در باره همزبانانش بکار میبرد، دیگر "ما ایرانیها"یی در کار نیست، "ما" ترکها هستند (نه به معنای زبانی که به مفهوم نژادی آن)، "کردها" هستند، "عربها" و "بلوچها". هویت جو (یا هویت گم کرده!؟) کم کم خود را از آنانی که خودی نمیبینندشان کنار می کشد، در خود فرو میرود و دیگران را نیز به حال خود رها می کند. او خرج خود را از دیگران جدا میکند، "کمیتة زندانیان سیاسی آذربایجان" (۵) براه می اندازد، "سازمان دفاع از حقوق بشر آذربایجان جنوبی" را پایه گذاری می کند و دست آخر در نامه به خاتمی آزادی "فعالین سیاسی فرهنگی آذربایجان" را از او می خواهد (۶). تو گویی که زندان و شکنجه و داغ و درفش تنها بهره فعالین سیاسی فرهنگی آذربایجان است و دیگران

(بویره فارسها) آزادانه و بی هراس هر چه که می خواهند مینویسند و میگویند. گام بعدی ولی از این نیز اندوهناکتر است. در اینجا ریشه نابسامانیهای ایران و مردمانش نه در اندیشه فرماتروایان، که در زبانی است که بدان سخن می گویند. روزنامه صدای ارومیه در جستاری درباره ریشه های زن ستیزی و مردسالاری بنام «مسأله زن و تبعیض جنسی در ایران» (۷) نخست از جایگاه والای زنان در نزد «اقوام التصاقی زبان» (۸) مینویسد، سپس جایگاه والای زنان را در نزد ترکان میستاید و دست آخر به این نتیجه میرسد که «در نهایت میتوان چنین نتیجه گرفت که تبعیض جنسی با ورود اقوامی که مورخان معاصر به آنان لقب آریایی داده اند و با حاکمیت آنها آغاز میگردد و دیگر زن در سرزمین ایران نمی تواند مقام قبلی خود را که در میان اقوام ایلام و دیگر التصاقی زبانها داشته بدست آورد» این زاویه دید به نابسامانیهای اجتماعی در کنار ادعای خنده آور «پانفارسیت» و «پان آریایی بودن» سران رژیم دایره پیرامون ایران ستیزی را میندود و هویت جو با کوله باری از کینه به هم میهنانش راه جداسری در پیش می گیرد و کیستی خود را دیگر نه در جای جای و گوشه و کنار میهنش، که در کوههای آلتانی و سرزمین توران میجوید. گفتنی است که من آندسته از ایران گرایان را نیز که هیچ جدائی میان «ایران» و «پارس» نمیبینند و هویت جونیشان چیزی جز کوبیدن بر طبل نژادپرستی، خود برتربینی و خوارشماری دیگر مردمان و دیگر فرهنگهای این آب و خاک نیست، از ایران ستیزان بشمار می آورم، که رفتارشان یکپارچگی ملی ما را درست به اندازه جدائی خواهان به نابودی می کشاند. ولی از آنجائی که آنان سر جدائی از ایران و پیوستن به کشور دیگری را ندارند، در جای دیگری از آنان باز خواهیم نوشت.

ادامه دارد ...

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد
آذر هشتادوسه
مزدک بامدادان

۱) برای نمونه کسانی که همه گذشته ایران را در پارسها و آریانیها خلاصه می کنند دارای واکنشی «عمودی» و کسانی که با نگاهی روشن و انسانی به همه آنچه که فرهنگ و شهرنشینی را در ایران ساخته و پرورده است تاریخ و گذشته ایران را در جستجوی کیستی خود می کاوند، داری واکنشی «افقی» اند.

۲) بیگانه خواندن هاشمی شاهرودی برای این نیست که او در عراق زاده شده است. هاشمی دز سالهای آغازین پایگیری جمهوری اسلامی سخنگوی «مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق»، یعنی یک عراقی بود، که اگر جز این میبود، عراقیهای مانند حکیم او را در میان خود نمیپذیرفتند. شاهرودی تا همین چند سال پیش نیز فارسی را بزحمت فراوان حرف میزد.

۳) ایرانیان در سرتاسر گیتی دفتر مجله نشنال جئوگرافیک را با نامه ها و رایانامه های خود بمباران کردند. سایت «لوگوماهی» پا را از این فراتر گذاشت و با ترفندی زیرکانه گوگل را نیز به خدمت خود درآورد: با نوشتن واژه «الخلیج العربی» و یا برابر انگلیسی اش در جستجوگر گوگل جمله «خلیج عربی وجود ندارد، واژه خلیج فارس را وارد کنید» به عربی و یا انگلیسی بر صفحه کامپیوتر نقش میبندد!

۴) من واژه چند فرهنگی را از آن رو بکار میبرم که در ایران نه «نژادها» و «ملتها»، که فرهنگهای گوناگون در کنار هم زندگی می کنند. واژه سراپا نادرست «کثیرالمه» تنها نشاندهنده ناآگاهی ژرف بکاربرندگان آن از تعریف و مفهوم مدرن «ملت» است. البته هر کسی میتواند هر واژه ای را به دلخواه خود تعریف کند، ولی ما هیچ نیازی به این نداریم که «چرخ را از نو اختراع کنیم!» ملت برگردان واژه لاتینی «ناسیون» و به معنی مردمی است که در درون مرزهای تعریف شده جغرافیائی و با یک سیستم سیاسی، پولی، اقتصادی آموزشی و ارزشی مشترک زندگی میکنند و دارای دولتی سراسری (نماینده همگان) و قانون اساسی (پیمان همگانی) هستند.

۵) آذربایجان سیاسیال محبوسلار مدافیه کمیته سی (آسمک)

۶) نامه عیوض مدبر، شهریار حسین خواه، منافع سببی به خاتمی «چرا فعالین سیاسی و فرهنگی آذربایجان در زندانند!»
<http://www.ahwazstudies.org/persian/9.20-Prisoners-Azeri.htm>

۷) <http://www.sedayeurmu.org/se.spray.medlem/pdf>

۸) زبانهای پیوندی (التصاقی) یکی از دسته های زبانشناسی بر پایه کارواژه (فعل) آنهاست، در کنار زبانهای صرفی. گفتنی است که ترکی از زبانهای پیوندی و فارسی از زبانهای صرفی است.

درفش کاویانی



[/http://derafsh-kaviyani.com/parsi](http://derafsh-kaviyani.com/parsi)

derafsh-kaviyani.com

